حکایت

[illegible]

غلامی ... [illegible] ... که ... وقتها کار سخت [illegible] ... هر آنکس که جور بزرگان نبرد نسوزد دلش بر ضعیفان خرد

حکایت

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible] ... شنیدم که ... به تکلف ... که ... [illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

گر از روز ... خداوند جاه ... [illegible] ... ادب نیست پیش بزرگان سخن

[illegible]

[illegible]

حکایت یکی در بیابان سگی تشنه یافت برون از رمق در حیاتش نیافت کله دلو کرد آن پسندیده کیش چو حبل اندر آن بست دستار خویش

[illegible]

دگر گفتش ای [illegible] از خویشتن
[illegible]

نگهبان [illegible]
که ار [illegible] از او دور دار

[illegible]

[illegible]

وز رای بزندانی اندر بجز   وزین شهر تا بای داری گریز
چو باد صبا زین میان برگرد   نه بیری که باد شی رسیدی بگرد

[illegible]

شنیدم که در [illegible]
[illegible]

گرفته صاحب [illegible]
[illegible]

بیا تا [illegible]
کدام از [illegible]

[illegible]

ببینند ار کار عاشق کرده   که تر سال درین درگه آورده
بجای آشتی کردن دما   بباز آتش هر کف ابر شرطها

۲۷

نه در [illegible]
[illegible]

[illegible]

کر سا [illegible]
[illegible] کند او فشد

که سفر خداوند [illegible]
[illegible]

حکایت

[illegible]
کف [illegible]

بیاد از کنم [illegible]
که [illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نه از فن سری گزر خام کس   ببک حلقه رو بیش ندیدست کس
بدل داری آتش مه صاحب نیاز   بزن کف که ای روشنائی ساز

حکایت

شنیدم که [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت   چو شاع خراج حکایت بگف   زغیرت جو الزرد او ریگ کف
پراکنده حرف گشت از وجه جوی   بر کنید و کف ای پراکنده گوی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت

گرت عقل و رای است مپرور هوس
بعزت کشی چند سعدی بکس
که اغلب دراین شیوه دلها سفال
نه در چشم و زلف و بناگوش و خال

[illegible]

حکایت

[illegible]

ندانسته از دفتر دین الف
نخوانده بجز حرف لا ینصرف
خور از کوه یک روز سر بر نزد
که گلشن چنین حلقه بر در نزد

[illegible]

[illegible]

بدان ... فال
که گر بخت بر تبه روزگار
بخواری برانند شرح چه بیگانه دید
که منکر بود پیش پاکان پلید

[illegible]

کرامت جوانمردی و نان دهی است
مقالات بیهوده طبل تهی است
قیامت کسی بینی اندر بهشت
که معنی طلب کرد و دعوی بهشت
بمعنی توان کرد دعوی درست
دم بی قدم تکیه گاهیست سست

حکایت

شنیدم که یک هفته ابن السبیل
نیامد بمهمان سرای خلیل
ز فرخنده خوئی نخوردی پگاه
که بینوائی در آید ز راه
برون رفت و هر جانبی بنگرید
بر اطراف وادی نگه کرد و دید
بتنها یکی در بیابان چو بید
سر و مویش از برف پیری سپید
بدلداریش مرحبائی بگفت
برسم کریمان صلائی بگفت
که ای چشمهای مرا مردمک
یکی مردمی کن بنان و نمک
نعم گفت و برجست و برداشت گام
که دانست خلقش علیه السلام
رقیبان مهمان سرای خلیل
بعزت نشاندند پیر ذلیل

[illegible]

همه شب درین فکر بود و نخفت ... دگر روز با هوشمندان بگفت ... طبیعت شناسان هر کشوری ... سخن گفت با هر یک از هر دری

[illegible]

[illegible]

نکوئی کن امسال چون ده تراست ... که سال دگر دیگری ده خداست ... **حکایت** چو دور خلافت بمامون رسید ... یکی ماه پیکر کنیزک خرید

[illegible]

[illegible]

بر مرد هشیار دنیا خس است ... که هر مدتی جای دیگر کس است ... **حکایت** چنین گفت شوریده در عجم ... بکسری که ای وارث ملک جم

[illegible]

[illegible]

نه اندیشه از کس نه حاجت بهیچ ... چو زلف عروسان رسن پیچ پیچ ... چنان ناورد ناله در روضه ... که بر لاجوردین طبق بیضه

[illegible]

بکار آمد آنها که برداشتند
نه گرد آوریدند و بگذاشتند

حکایت

شنیدم که در مصر میری اجل
سپه تاخت بر روزگارش اجل

جمالش برفت از رخ دلفروز
چو خور زرد شد بس نماند ز روز

گزیدند فرزانگان دست فوت
که در طب ندیدند داروی موت

چو نزدیک شد روز عمرش به شب
شنیدند میگفت در زیر لب

که در مصر چون من عزیزی نبود
چو حاصل همین بود چیزی نبود

جهان گرد کردم نخوردم بری
برفتم چو بیچارگان از سری

پسندیده رای آنکه بخشید و خورد
جهان از پی خویشتن گرد کرد

درین کوش تا با تو ماند مقیم
که هرچ از تو ماند دریغست و بیم

کند خواجه بر بستر جان گداز
یکی دست کوتاه و دیگر دراز

[illegible]

بفرمود گنجینه و گوهرش
فشاندند بر پای درویش و سرش

حق از بهر باطل نشاید نهفت
از این جمله دامن بیفشاند و گفت

[illegible]

که حق مهربانست بر دادگر
ببخشای و بخشایش حق نگر

دعای است که [illegible] شود
اسیر [illegible] محتاج در چاه و بند

[illegible]

حکایت

یکی را حکایت کنند از ملوک
که بیماری رشته کردش چو دوک

چنانش بینداخت ضعف جسد
که میبرد بر زیردستان حسد

که شاه ار چه بر عرصه نام آور است
چو ضعف آمد از بیدقی کمتر است

ندیمی زمین ملک بوسه داد
که ملک خداوند جاوید باد

در این شهر مردی مبارک دم است
که در پارسایی چنو کم کس است

[illegible]

بخوانش بخواند دعایی بر این
که رحمت رسد ز آسمان برین

ورنی آن بسر ... [illegible]
عقوبت ... [illegible]

ز ... [illegible] نخفت
... [illegible]

نشستم که ... [illegible]
ز ... [illegible]

ز ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

نکهت مظلوم از آتش برس | ز کاهی ضعیف آتش برس
ترس ... [illegible] | بلا سوز جگر باری

... [illegible]
که ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

ز ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

حکایت

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

بسوزا چنان بر روی افشانده دست | کز هیچ ... [illegible]
بسر هنگ ... نظر کرد تیز | که ... بینداز و خونش بریز

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

حکایت

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

همه شب ز غم خار و زاری نخفت | ... [illegible]
ز ... [illegible] | که ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

حکایت ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] | برگ ... [illegible]
چو ... [illegible] | چو ... برکردن آمد فراغ

... [illegible]
... [illegible]

حکایت

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

نصیحت نکوبت اگر بشنوی
ضعیفان میفکن بکتف قوی
که فردا بداور برد خسروی
گدائی که پیشت نیرزد جوی

[illegible]

شنیدند بازارگانان خبر
که ظلمست در بوم آن بی‌هنر
بریدند از آنجا خرید و فروخت
زراعت نیامد رعیت بسوخت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نخواهی که نفرین کنند از پست
نکو باش تا بد نگوید کست

حکایت

شنیدم که در مرزی از باختر
برادر دو بودند از یک پدر

پدر بعد از آن روزگاری شمرد
بجان آفرین جان شیرین سپرد

مبادا که با هم بپیکار خیزند
بپیکار شمشیر کین برکشند

[illegible]

طلبکار جولان و ناورد یافت

سپهدار و گردنکش و پیلتن
نکوروی و دانا و شمشیرزن

حکایت

[illegible]

خنک روز محشر تن دادگر | که در سایهٔ عرش دارد مقر
به قومی که نیکی پسندد خدای | دهد خسرو عادل نیک رای

[illegible]

[illegible]

گر از نیستی دیگری شد هلاک | ترا هست بط را ز طوفان چه باک
نگه کرد رنجیده در من فقیه | نگه کردن عالم اندر سفیه

[illegible]

حکایت

[illegible]

چنان آسمان بر زمین شد بخیل | که لب تر نکردند زرع و نخیل
بخوشید سرچشمه‌های قدیم | نماند آب جز آب چشم یتیم

[illegible]

[illegible]

ملک نوبتی گفتش ای نیکبخت | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

به سر برده در کنج تاریک جای ... به کنج قناعت فرو رفته پای

شنیدم که نامش خدا دوست بود ... ملک سیرتی آدمی پوست بود

[illegible]

[illegible]

که در تخت و ملکش نیاید زوال ... نماند بجز ملک ایزد تعالی

کرا جاودان ماندن امید ماند ... چو کس را نبینی که جاوید ماند

کرم کن که فردا که دیوان نهند ... منازل بمقدار احسان دهند

[illegible]

[illegible]

قدم باید اندر طریقت نه دم ... که اصلی ندارد دم بی قدم

بزرگان که نقد صفا داشتند ... چنین خرقه زیر قبا داشتند

حکایت

[illegible]

[illegible]

چه می خسبی ای فتنه روزگار ... بیا و می لعل نوشین بیار

نگه کرد شوریده از خواب و گفت ... مرا فتنه خوانی و گویی مخفت

در ایام سلطان روشن نفس ... نبیند دگر فتنه در خواب کس

حکایت

[illegible]

[illegible]

مخالف خرش برد و سلطان خراج / چه اقبال ماند در آن تخت و تاج
مروت نباشد بر افتاده زور / برد مرغ دون دانه از پیش مور

[illegible]

[illegible]

عدو زنده سرگشته پیرامنت / به از خون او کشته در گردنت

حکایت

شنیدم که دارای فرخ تبار / ز لشکر جدا ماند روز شکار

دوان آمدش گله بانی به پیش / به دل گفت دارای فرخنده کیش
مگر دشمن است این که آمد به جنگ / ز دورش بدوزم به تیر خدنگ
کمان کیانی به زه راست کرد / به یک دم وجودش عدم خواست کرد
بگفت ای خداوند ایران و تور / که چشم بد از روزگار تو دور
من آنم که اسبان شه پرورم / به خدمت بدین مرغزار اندرم

ملک را دل رفته آمد بجای / بخندید و گفت ای نکوهیده رای
ترا یاوری کرد فرخ سروش / وگرنه زه آورده بودم به گوش
نگهبان مرعی بخندید و گفت / نصیحت ز منعم نباید نهفت
نه تدبیر محمود و رای نکوست / که دشمن نداند شهنشه ز دوست
چنان است در مهتری شرط زیست / که هر کهتری را بدانی که کیست

توانم من ای نامور شهریار / که اسبی برون آرم از صد هزار
مرا گله بانی بعقلست و رای / تو هم گلهٔ خویش باری بپای

[illegible]
[illegible]
در آن تخت و ملک از خلل غم بود / که تدبیر شاه از شبان کم بود

حکایت

یکی از بزرگان اهل تمیز / حکایت کند ز ابن عبدالعزیز
که بودش نگینی در انگشتری / فرو مانده در قیمتش جوهری

به شب گفتی آن جرم گیتی فروز / دری بود از روشنایی چو روز
قضا را درآمد یکی خشک سال / که شد بدر سیمای مردم هلال
چو در مردم آرام و قوت ندید / خود آسوده بودن مروت ندید
چو بیند کسی زهر در کام خلق / کیش بگذرد آب نوشین به حلق
بفرمود بفروختندش به سیم / که رحم آمدش بر غریب و یتیم

به یک هفته نقدش بتاراج داد / به درویش و مسکین و محتاج داد
فتادند در وی ملامت کنان / که دیگر بدستت نیاید چنان

شنیدم که می گفت و باران دمع / فرو می دوید از عارض چو شمع
که زشت است پیرایه بر شهریار / دل شهری از ناتوانی فگار
مرا شاید انگشتری بی نگین / نشاید دل خلقی اندوهگین
نکردند رغبت هنرپروران / به شادی خویش از غم دیگران
اگر خوش بخسبد ملک بر سریر / نپندارم آسوده خسبد فقیر

[illegible]

چه انفس شنیدی در ایوان شه / دژم روی کرده است و زشت و تباه / شنیده این سخن بخت برگشته بود / برادر برادر و با ... عزیز بود

[illegible]

[illegible]

بد و نیک مردم چو می‌بگذرند / همان به که نامت به نیکی برند / خدا ترس باید بر رعیت گمار / که معمار ملک است پرهیزگار

[illegible]

[illegible]

خرابی و بدنامی آید ز جور / بزرگان رسند این سخن را به غور / رعیت نشاید به بیداد کشت / که مر سلطنت را پناهند و پشت

[illegible]

[illegible]

رعیت چو بیخند و سلطان درخت / درخت ای پسر باشد از بیخ سخت / مکن تا توانی دل خلق ریش / وگر میکنی میکنی بیخ خویش

[illegible]

[illegible]

هر صاحب دلی [illegible] همین رفت همواره [illegible] بگفتش ای رهرو راه خدای [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

چنین بیتم بیکسان [illegible] زاری کنند [illegible] زاری کنند در [illegible] آه و زاری [illegible] او از دم آتش [illegible] خونباری کنند

[illegible]

[illegible]

تا که از نازکی [illegible] کند سازگاری [illegible] او تا که وقت [illegible] چاره [illegible] کند در [illegible] کاری [illegible] او

[illegible]

[illegible]

حیف از آن صورت که [illegible] نظاره [illegible] خاک افتاد [illegible] حیف از آن [illegible] شد [illegible] بوستان روان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بادا

[illegible] بادا

[illegible] بادا

[illegible] بادا

[illegible] بادا

[illegible]

[illegible] بادا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو قد که هر سو بگلی روی بست ... فکار برانه سبزه ام تو صد گونه خار خار برانه ... ز درجنت شدی بباغ جنان ... داغ و فلاطف جو لاله زار برانه

[illegible]

[illegible]

جو لاله ببیب طبیعم شکسته بست ... نمان طوطی نطقم ز قصه لال شده ... گل عذار تو در خاک گشته خار در یغ خط غبار تو در فرق غبار دریغ

[illegible]

[illegible]

چو صف هجو تو شد ... نماز ... بجان ... که جان ... بند جنین ... چراغ ... چنین ... بود

[illegible]

[illegible]

در این قصه ... ضعیف ... تمام ... حسرت ...

[illegible]

[illegible]

اجل چو حاضر [illegible] [illegible] کیا نسبت برق اجل [illegible]

[illegible]

[illegible]

سرو قدان نوای [illegible] بر و بعد [illegible] خراب [illegible] گم شده [illegible] خورد و بزرگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

له زبان را چه حاجت قیل و قال تو   و هم زبان پردازی بحالت   کمتر کتب فرو بند از مقال   هفت هفته ماه و چهار سال

[illegible]

[illegible]

گر چه جان بود تو خدمتگار شاه   در عقب هستی شده عزت شده   ببر ز نقش ازلی نامدار   گشت بود از خدمت شاه افتخار

[illegible]

[illegible]

کام از این حلوای شیرین زنخ   فرخ آنکو خوش بسلطان بخت   الفراز از قرب سلطان الفراز   پیر و هوش از برت از دل قرار

[illegible]

[illegible]

وله عارف شناسی گرد این سوال   کار شاغل در پی مشکوک   از پی این کار پری چهره بخت   در پی کنجی میر از جان و دل

[illegible]

[illegible]

نه فروعت محکم آید نه اصول   شرم بادت از خدا و از رسول   اندرین ره چیست دانا قول تو   وین ره بی درس نامعقول تو

[illegible]

[illegible]

اهل شد هر کو درس فهم   بر الهی هر که برزد قسم   درمیان زین اجانس دور نبود   دا بدولت خود نسب در لشت بود

[illegible]

[illegible]

خورد و بست شد در عالم بسی   وا فکندند از کار و بار هر کسی   زیر گاه شد از بسیار و از بیش   از پی رد و قبول اندر کمین

[illegible]

[illegible]

هست کام پر ز رنج و پر کبر   گاه شکر نعمت او گاه صبر   از نور عشق با رنج و خشم   جز نوای ... در ... خشم

[illegible]

[illegible]

کلک خوبان را ز دنبال دو ... شد روان ... همچو ... عقد ... میدرید

[illegible]

[illegible]

۹ صبح چون شد ... مقام ... بر فوج آمد ... عابد ...

[illegible]

[illegible]

سلیم از غافلی ... نبد از قضای ... جست ... چو ... آب و خاک

[illegible]

[illegible]

چو ظاهر ... این علامات شد آن صحرا چو صحرای قیامت ز بس بر خاست از هر گوشه غوغا ... صحرا

[illegible]

[illegible]

نقاضه بر دل مبع غنو کرد بیک و برانه صد و برانه رو کرد روان ازده خلایق سوی محمد که ولو او دم ابر نشانت

[illegible]

[illegible]

ازلعن و برانه کلزار ارم شد پی تعظیمش کنج دیوار خم شد چو شب ادوخ برخاستم زو نشست و خواب بیداری جان بود

[illegible]

[illegible]

نبد از حوادث زمن البرش که ترسد آسمان مانند برجش گزیده سر به تیغ کهنه دیوار که در هر حجره گنج بود صد مار

[illegible]

[illegible]

زبهر ای آن سرو بهشتی در انداز پریدن بود کشتی فضا را کوشش از مرغ بهشتی بود تمام راه با ما همسفر بود

[illegible]

[illegible]

بدوش طاق محور چو باب سبوی باده شد کوه سرخاب پرس از دوری من حال ایشان خبر دارم من از احوال ایشان

[illegible]

[illegible]

سخن کوتاه از بن دست و پائی ز سعی خویش دیدم نارسائی بر آن و دست در آغوش گشتم کشیدم دست و با بیهوشی گشتم

[illegible]

[illegible]

مصاع خویشتن کردم بسی جای در آتش دو پا شد جون قطره در خاک نشادم پای خود سا چون دلیل آب سرم آمد بگردیدن جو گرداب

[illegible]

[illegible]

دبیر آزرت شش کس نبیده پدر بهر مقام من خریده در آتش ده داشتم عیش تمامی بزلف شت هر اندم بوداعی

[illegible]

[illegible]

دم از صبح زنی کلی غنچه کردار   بعیادی زنسدم رو دکربار   جاه اگر کسی در تنهابی   تم ورد ام ومن مشغول هابی

[illegible]

[illegible]

نسیم باغ موج آفت بر   فروزان اختر از برج آبی   رخی چون برگ گل بسیار نازک   تنی همچون گل بهار نازک

[illegible]

[illegible]

چو روزی از افق حضار زمانه   درخت دریای ژرف بیکرانه   بکشتی جستم بر سو شتابان   سوار اسب چوبی همچو طفلان

[illegible]

[illegible]

ببین نخل کام از جوی وند کین   نکردم تیز بر هوای سرمان   نکردم خضر راه جستوائی   طبع سالم چون سلام رهنمائی

[illegible]

وجودم را بغفلت آتش [illegible]
رضا [illegible] خود را ناخدا [illegible]

گلاب [illegible] از دوری [illegible]
[illegible] ازین مجلس [illegible]

چو داغ عشق [illegible]
ز [illegible]

ز گفتگو [illegible] شگفت
[illegible] خندم شد [illegible]

چو دارم [illegible]
[illegible] زبان [illegible]

عطار او گشته چمن خوان حرف   صدف [illegible] دندان   نشد [illegible] فیض [illegible] دایم ازواج   [illegible] دانه مرغابی [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

ز [illegible] گرده اسباب   چو [illegible] عالم آب   چو [illegible] مضطرب حال   ز [illegible] چو [illegible]

[illegible]

[illegible]

زبس [illegible] بلندی   [illegible]   [illegible]   دان [illegible]

[illegible]

[illegible]

چو دیدم [illegible] کردار   چو [illegible] آشفته [illegible]   بعرض شوق [illegible] بازی   چو [illegible] در درازی

[illegible]

چو گل از ناز خود ... سر بر افراخت
کشیدم از ... آن ... ناز

نظر چون ... کرد
زنخدان گاه ... حیرانیم
چو داغ عشق بر آتش نشستم

بیا تا خوش دم ... استغنا بجنبد
در آتش سوختم با عمر جاوید

که تا از خود ... در جان خود زن
ز شوق ... جاوید ... دل

... آنجا جهان ... آتش اندازم ...

در معنی بکشش خود کشیده
شده بیچون عصای خود جریده
تنش چون شعله با پوشش چو پر خاشر
کلاهش موی سر چون کلک نقاش

چو ... ز غم ... لیلی
ز نقش ... دانش ... آتش ...

چو مجنون زخم خورده در کوه و صحرا
برون ... خط جز خارا

نظر کرده ... آتش بیابش
شده در دشت ... در کوه کرکس

... نظر ... که ...
... آزاده باشد ...

... به کار ... در باشد
... آتش ...

دریغ از لاف عشق و نام سودا
حرام این شیوه و هم نام و دل

چو آمد در ازین زن پا بر افروخت
که خود سودا در سودای او سوخت

بگفت جان دادن از صد در جان رست
برآرد از خود با دوست پیوست

جز او از جان جادو ...
... از جان ... بیگانه ...

... خود سودا ...
... آتش کار ...

خدایا شیوهٔ عشقم در آموز
دلم از آتش آن دل برافروز
ببخشا بر ... آتش نوردی
بگردانم به رو آهنگ مردی

بغمزه از سخن ... فروز
... آتش ... ز نیم ...

از آن ... عشق آتش ... نور
... آتش ... درو ...

... نور ... سنبل
... زاد ...

... طلعت ... خلیل
... آتش ...

... چو ... بر ...
از آن ... آتش ...

بس ... که ... تو ...
طلی ... آتش ... بود

بکس از عشق ... زنده ...
... زنده ...

... وفا داری ...
... جلب عشق ...

... آتش ... خوارم
... خوارم

کنون ... رخ ...
... کنون ... عار

چنان طوفان آتش تیغ برافروخت
که حرفش در دهان کام زبان سوخت
دلش مشغول راز خود فروشی
زد آتش بر لبش مهر خموشی

چو آتش ... بر خود ...
در آتش ...

که از ... بر زبان ...
... آتش ...

... آتش ...
... ببو ...

... آتش ... زنده ...
... آتش ...

... آتش ... زنده ...
... زنده ...

کنون ... آتش ...
... آتش ... بر آتش ...

... از ... خواب ...
... کوی ... کوه ...

بگفت ... معشوق عاشق
همین ... عشق صادق

... گوهر ... آتش ...
... آتش ...

... آتش ...
که جان ... آن ... آتش ...

بیا بگذر کنون زین حرف ناخوش
بر من آ چون طلا از کورهٔ غش
همین یک کار از شه آمد بکوشش
باستقبال ... رفت آتش

زنخ نا دیده عمرش رفته ...
... برانده ...

... زنان ...
... آتش ...

بس از عمر ... شد وصالا
وصالا ... از جفا

که ... عشق ...
... آتش ...

... آتش ...
... آتش ...

[illegible]

ز خون دل بر آتش روغن افشاند　　سپند اشک دامن دامن افشاند
ز آتش وعده گاه یار پرسید　　سراغ جلوه دیدار پرسید

[illegible]

[illegible]

چو آتش بر دماغ دهر آمیخت　　شد آتش جان عطسه و بر خاک ره ریخت
سپند آسا بوجد افتاد و برخاست　　بمدح شه زبان چون شعله آراست

[illegible]

[illegible]

بشر گفتا مرا بدنام کردی　　بافسون صبح عیشم شام کردی
بصبرم رنجه خواهی گشت تا دیر　　نخواهد سوخت آتش زانتظارم

[illegible]

[illegible]

هنوز از حرف خصم لب بر جام　　که شوقش بود مرغ شعله آشام
بیش پیش شاه در افسانه گفتن　　دلش سرگرم آتش خانه رفتن

[illegible]

اگر از من ... [illegible]
گهی کین ... [illegible] ... دل

اگر ما دوری ... [illegible]
کف ... [illegible]

چو از دل ... [illegible] ... سبزه
بجز ... [illegible] ... دل بجز د

درون ... [illegible] ... باده چه داری
بتن ... [illegible] ... آتش ... چه داری

چه ... [illegible] ... بجز
... [illegible] ... جست

طلب کردی ز من ... کاغذ لقب ... بگوش بار داد این ... نشسته ... بعرفان شد آمد ... آلود ... چو سرکش شعله بجهد در ...

... [illegible] ... داد
... [illegible] ... داد

بفرزندی ... [illegible] ... خاصش
... [illegible]

... [illegible] ... بنواز
... [illegible]

ستم از لطف ... [illegible] ... زند
چو ... [illegible]

ولا ... [illegible] ... آتش
... [illegible] ... آتش

بزن ... [illegible] ... آتش
... [illegible]

ز نا کامی ... [illegible] ... کردند
به بیچاره ... [illegible] ... کردند

زبان ... [illegible] ... جان ... [illegible]
اگر آتش ... [illegible]

چو از زنده ... [illegible]
... [illegible] ... زنده باشم

گر ... [illegible]
... [illegible] ... جان ... [illegible]

چو از هر یک ببیند باز رستند زبان بستند و در ماتم نشستند چو هر یک قصه بر کس راه برشد شده کار آزما با سر اخر شد ۵۹

... [illegible] ... بنده
چو ... [illegible] ... پروانه ...

چو ... [illegible] ... عشق
... [illegible]

ز شوق ... [illegible] ... جان ... [illegible]
... [illegible] ... آتش ...

... [illegible] ... عالم ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] ... دیده ... [illegible]
... [illegible]

بگفت ای ... [illegible]
... [illegible]

وفا ... [illegible]
... [illegible] ... فرو ...

... [illegible]
... [illegible]

گه ... [illegible] ... زند
... [illegible] ... زند

... [illegible]
... [illegible]

دگر عیب شکست آرد بکارم زبان از نصیحت مریم ندارم اگر مادر به پندم لب گشاید دگر فرزندیش از من نیاید

... [illegible] ... بینم
... [illegible] ... خویشم

اگر خواهم ... [illegible]
چو ... [illegible]

برادر ... [illegible]
برادر ... [illegible]

برادر ... [illegible]
... [illegible]

اگر ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] ... زاد
... [illegible] ... داد

چو ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] ... مجنون
... [illegible] ... مجنون

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

ز ستیهای شوق جانسپاری شده پروانه شمع عماری چو شب گم کرده راهان مشوش خرامان شد باستقبال آتش ۶۱

چه ... [illegible] ... آتش
... [illegible] ... پروانه ...

چو ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] ... پروانه ...
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

ز شوق ... [illegible] ... آتش ...
... [illegible]

[illegible]

برسم وقت آتش پرستان | برو بر زند آتش باغ و بستان
همان هنگامه دارا بزم گرم | همان جشن مبارک با دبش گرم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سر از زانوی ... [illegible]
قدم بر ... دل ... [illegible]

ز جان ... [illegible]
به هر کس ... [illegible]

کدورت در دلش ... [illegible]
... [illegible] کشته

[illegible]

به هر کام دل چون کرد کامی | بسعی از هر قدم ... کامی
بدل دور از طرب بیگانه میرفت | تو میگفتی با ... نه میرفت

[illegible]

همین خاطر ز لعبت ... [illegible]

نوا سنجان مجلس ... [illegible]

[illegible]

چو صبح این لعبت خاور نشین | لوای شعله زد بر روشن ایمن
جگر خون عاشق شوریده ایام | در آغاز محبت حسرت انجام ۴۶

[illegible]

[illegible]

سرخ بت چون دل نخورش سازم زبت نحج نو را در ویش سازم بشو یم صندل بت را زرخسار چو ندر شمع سوزم زلف زنار

[illegible]

[illegible]

اجابت کن مراد نامرادم وگر نه روز قیامت بنالم اجابت کن دعای نار وایم اگر نه از در عصب ... در آیم ۹۵

[illegible]

[illegible]

قبسه آوازه وصف شنیده هر کس زکنج نو شداد ولب گیده ز طفل داغ الف بر جبینش نظر و باغ روبت خورشید جبیان

[illegible]

[illegible]

همین خواهم بدنگ روز کاری بر انگیزانی از آتش غباری حدیث شمع گلکنت بر فروزم که هر کس بشنود جانش بسوزد

[illegible]

چو شیرین دهن که لعل ... است
از بهر ... بیرون ... آن ...

از بس خوبی ز ... نقاب است
همه ... بیغش ز حسن ... است

ز ... چو حلقه زلف خم ... آید
نگه ... ز کاکل عنبر بو

گرد و از خط ... بیننده ...
گرد آب ... زلال ... است

چو ... از خطش ...
که ... گردیده ...

چه بگویم که رخ از آن قاتل زیبست · که چراغیست بزیر دامان · ذقنش ز ... که بعین مطلب · عکس افتاده ز چین غبغب

... بر ... از ... زلف
... از چه ... زلف

چو کسی ... از ... کف
... کاکل ... تازه جلا

کف ... نور ... دارد
در لطافت ... بیضا دارد

... چو ... از کاکل ... ریز
... چو ... حب ...

... بچین ... کردن
بصفا ... کردن ...

...

دو چو ... از ... تاج
... زلف ... ریخ

... نظارت بصدا
خوانده ... از ... نوا

دو چو ... بستان ...
... و ... کافور

... بر ... بر ...
... لطافت بستان است

دو چو ... وز ... سبب
... لطافت ... جیب

از ... خرا ... کف ... · پشت دست تو ... برو ... · دو چو ... کف دست ... چنا · کل شده ... ورق نقره طلا

... گر ... ذقن
... جو کاکل ... زن

... کر ... و ... بیخ
... و ... در ... بیخ

... سوم ... برون
... کن ... بی ...

دو چو ... چه ... دارد
... جمال اندازد

... بغور ... زن
... ... کف

دو چو ... از ... روی ... خوش
... مکرر ... فوق ...

از ... ز ... سینه ...
... و ... ابد بخشم

دو ... از ... دیده
... دوام ... غلطیده

... بطراوت ... زن
... لطافت ... زن

دو چو ... از ...
... کاکل ... فام

بن از عکس رخ چون شفق · لعل رخ ... عرفت · چو عرق ... قرار · اختر ... ثابت ...

گردو ... آرد ... بار
... در بستان ...

دو چو ... کوثر
... گشته ... مرمر

از ... ... بار
... ... بار

دو چو ... آینه ... بیرون
... و ... کلزار

... از ... دارد
... بر ... دارد

دو چو ... از ... لالال
... افکنده ... هلال

دو چو ... از ... سیب
... جو ... زمین

دو چو جاه و چو ... از ...
... نادیده ...

... آب ... چاه ذقن
... چو ... زمین

... ذقن ... خوا ... بکله
... بکله

از غم ... زلف چو ... · بر جیبش ... بیاض کردن · دو چو کردن ... تو آره نور · ... آینه ... بلور

از ... بس ... نزد ... ره
... از ... ره ... نگاه

دو چو ... بوی گلاب
... رنگ بهار ...

... ... بیرون
... دل ... و ...

دو چو ... وصل ... جیب
... ... شب ...

... از ... زلف ...
... محراب ... سجده ...

چو صد ناز [illegible] نازد
قوت جان چاشنی [illegible]

از لب که آواز تو بود
[illegible] لحن داوود

چو سخن گوید غلغله غلطان
[illegible] تبسم گل [illegible]

سخن گوید لب [illegible] شکر خنده
ریزه قند [illegible] ریزد از خنده

وه چو دندان [illegible] بخنده
در شفق صبح [illegible]

نمکین خنده ات ای حور سرشت   خوشتر از قهقهه کبک بهشت   وه چه خنده اثر صوت حزین   غلغل شیشه می لب شیرین

ز خنده ات بصف [illegible] افسرده
[illegible] لطف برده

وه چه بود [illegible] چو خنده زده
گل شکفته [illegible]

بوسه ات [illegible]
در سحر واشدن [illegible]

چو تبسم بعلاج دل زار
شده [illegible] عناب نثار

بتبسم چو لب [illegible] شیرین
قند بارد [illegible]

وه چو [illegible]
[illegible] گل [illegible]

[illegible] از غنچه [illegible]
[illegible] نرگس [illegible]

چو بنا [illegible] گلزار [illegible]
[illegible]

[illegible]
از [illegible] صبح [illegible]

وه چو [illegible]
از چمن [illegible] گلزار

غنچه بپوش [illegible] با دل تنگ   دم از شاخ [illegible] رنگ برنگ   وه چه غنچه چه دهن حلقه میم   دل عاشق صدف در یتیم

لب [illegible]
[illegible]

خوبان [illegible] چو [illegible] جان
[illegible] شده در غنچه نهان

از [illegible] چو تبسم گلشن
[illegible]

وه چو لب لعل [illegible]
[illegible] صبح [illegible]

لب [illegible]
[illegible] جان [illegible]

وه چو [illegible] سواد خط یار
[illegible]

چشم [illegible]
[illegible] برور

وه چو تبسم [illegible]
از [illegible]

بتبسم [illegible]
[illegible] پرواز

وه چو [illegible] افسون [illegible]
[illegible]

بیش شکوفه ات ای مایه ناز   رنگ [illegible] در پرواز   وه چه شکوفه [illegible] بهار   صاف صبحی شفق صبح بهار

[illegible] خط [illegible]
[illegible]

چو [illegible] جان
[illegible] عشق [illegible]

[illegible] حسن [illegible] دارد
[illegible] دارد

وه چو خال [illegible]
نقطه [illegible] چشم [illegible]

خال [illegible]
[illegible]

چو [illegible]
[illegible]

[illegible] جادو
[illegible]

وه چو چشم [illegible] دل [illegible] غزال
[illegible]

چشم [illegible]
[illegible] بادام

وه چو [illegible]
[illegible]

گردش چشم تو چون دور سپهر   که [illegible] نگاه [illegible]   وه چو گردش [illegible] ناز   جلوه گر [illegible] طراز

[illegible]
[illegible]

وه چو [illegible]
[illegible] نگاه [illegible]

[illegible]
از [illegible] افسون نگاه

وه چو [illegible]
[illegible]

[illegible] نگاه [illegible]
[illegible] صف [illegible]

تیغ حسن کلید در فتح پوش
چه حسن نو ابکی زده جوش

ده چه جام و چه جبین مطلع فجر
بوی یاسمین جام صبح [illegible]

ده چه ابرو بکف نازکی [illegible]
کمبر وابسته ره از بهر جان

جام [illegible] از حسن جا
کشته بر [illegible] تیغ و زلال

ده چه رخ [illegible] افروز
مهر تابنده صبح نوروز

ده چه جبین سوی چین جاودا آتش ز عرق شرم و حیا
از چه ابروی سیه بر خورشید تیغ بهر تو شمشیر کشید

بناگر [illegible] ابرو [illegible]
طوطی [illegible] شکر

ده چه دنباله سیاه [illegible]
او چشم غزالان حرم

کرده دنباله ز ابرو [illegible]
بینا کشتر [illegible]

چه [illegible] گفتن [illegible]
تیغ بر [illegible] کشتن [illegible]

چشم [illegible] نو خواهد بری
از [illegible] ابرو [illegible]

جان [illegible] سر و [illegible]
تیغ از [illegible] نو دار [illegible]

ده چه فرق [illegible] گرم
تیغ [illegible] سرور [illegible]

دل ز کف داده [illegible]
بنده قد تو سرو آزاد

ده چه [illegible] آهو [illegible]
[illegible]

از [illegible] ظلمات
جلوه [illegible] چون آب حیات

شانه بر فرق تو چون آب حیات جدولی کرده روان در ظلمات
فرق چه رخنه کلک تقدیر جدول از نقره عنبر تحریر

[illegible] تو [illegible]
[illegible] تو سوخته

ده چه گیسو [illegible]
تیغ [illegible] کشته [illegible]

[illegible] از [illegible]
[illegible]

ده چه حلقه [illegible]
[illegible]

آمده [illegible] زلف [illegible]
[illegible] حلقه [illegible]

[illegible]
[illegible]

خداوندا [illegible]
دلم [illegible]

اگر خواهی [illegible] بمقصود
[illegible]

جان [illegible] دل [illegible]
[illegible] کن [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

اللهی عاقبت محمود بخش ز لطف جرعه خوشنودیم بخش
چنان از باده شوقم نما مست که آلایم بخون آرزو دست

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] مقصود

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

دلم [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] دلدار [illegible]
[illegible]

چو [illegible]
[illegible] آب از دیده جاری

[illegible]
[illegible] بار دیگر

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] دم با [illegible]

مفکن خویش را در بند تصویر بکش در گوشه خود را چو تصویر
کسی کز ره ابحی رسم و باری بمنزل برسد از بردباری

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]

که بجز بهره تو نیست قرینی — ندیدم در جهت مثلش امینی — نزاده در تمام اهل عالم — شبیه او ز فرزندان آدم

[illegible]

[illegible]

ز روی کینه گردون غدار کار — بنی نسیم گردش همچو کنجور — چو دیدم بخت طبع سایش — برنگ سایه افتادم بپایش

[illegible]

[illegible]

ز رستنهای چرخ نیلگون فام — یکی بگرفت دایم سایه ستیم — چو بار دیگر از هم باز کردید — برویم غنچه سان از شوق خندید

[illegible]

[illegible]

به باغ حسن او در گلگون — ... شد ز اضطراب گریه اش خون — ... ز غارت گریه اش — ... لالهٔ زیب عیش

[illegible]

[illegible]

نگه او فقت در نگه‌ها نه — نازان ببینت که گردش پاسبانه — زروی جرقش برداشت ازجانی — فرو بارید اشک از چشم شهلا

[illegible]

[illegible]

چو نور مه و کمک پیوسته با هم — بیکدیگر شده پیوسته هم — شب بش چون روز مرشد باصدا امید — بسر برد چو گنجای گنجور شید

[illegible]

[illegible]

نمایش در دوان جین مغز بسته — ملا از کفته بر مغز بسته — گر خواهی که گنج از خان امان جوار — لبش خندان شو جین غنچه از نور

[illegible]

[illegible]

چو کرد یدا از قدوم لیلی گرتم — دمی صد بار کفتش خیر مقدم — ز بس مقدمت ای صبح امید — نمودی اخترا همچو خورشید

[illegible]

[illegible]

ز خم حسن انگیختن از روی رسیدی   که بیند تیغ بر رویش کشیدی   نگاهش ز انقلاب چشم جادو   ز حیرت باز ماندی از نگه بو

[illegible]

[illegible]

ز بهر بستن شوخ سیم اندام   بپای خود چو صید افتاد در دام   چو شد دلخسته کام آن پری رو   بپا زنجیر افتادش ز گیسو

[illegible]

[illegible]

قضا را دختری از اصل ایران   که بودی در صفا آشوب پریان   صفای عارضش از دل برد تاب   بسان چارده ماه جهان تاب

[illegible]

[illegible]

بصد نیرنگ و افسون آن سیاهان   کشیدندش سوی ظلمت شتابان   مصمم شد که با آن ماه پاره   بناید بر جبینش همچون ستاره

[illegible]

[illegible]

که شاید چنین عزیز از کار واند — ز کم گردیده شیرین بدخشان — غرض من بداند [illegible] آمد — با بغرور [illegible] آن کمان جیبا را

[illegible]

[illegible]

با بشان کفت آتش مو گزیده — که بر نور است با این نور دیده — ز بس [illegible] آرام جانست — بفرزندی از آنم نور کانست

[illegible]

[illegible]

خون غیرت برو چون در فشانش — بعضا گنبد [illegible] خوش [illegible] — با وکفا [illegible] ترنم — که ای [illegible]

[illegible]

[illegible]

نهدمت کجان آن محترم را — قبیلا از خطر [illegible] آن صنم را — پس از اکراه چون [illegible] فیوش — [illegible] بفرزندی فیوش

[illegible]

[illegible]

که حاصل مطرب زوال است   چو حاصل عاقبت گذر و بال است
اگر خواهی که عالم سرور داری   همه باید از این معذور داری

[illegible]

[illegible]

مرا از سیم و زر دان بخت نیست   چو گل چشم امیدم بر درم نیست
میان ما و دنیای نفاقست   که زال دهر را سه طلاقست

[illegible]

[illegible]

چو از حلقه آینه با خبر گشت   چو نانش خیالش که در سر گشت
ز شکر خنده در ابر ز گل کرد   تبسم از لبش چون غنچه گل کرد

[illegible]

[illegible]

بدید اکنون که دل در بند بشکسته   دلش چون رنگ مظلومان شکسته
به پیش آمد چو معشوقان عیاری   سلامی گفت چون عذرا به وامق

[illegible]

[illegible]

نشست آن عاشق که در مطلوب / در آن بیت الحزن مانند یعقوب
که تا دید آن جوان از در درآید / دگر باره جوانیش بسر آید

[illegible]

[illegible]

پس از یک لحظه آن مه جانس / تهی چون دید از اغیار مجلس
بفکر چیدن اسباب دوکان / که افتد در نظر ناگه بهیئت

[illegible]

[illegible]

محب چون شد ز توفیق الهی / شد ایمن کشتی او از تباهی
قضا را روزی از ایام تشریق / که بودی در منی حاج تفریق

[illegible]

[illegible]

چو از طی منازل قطع شد راه / بموقف آمد از توفیق الله
بر احرام چون آمد بطاقت / ره آورد وش دل و جان سوی سوغات

[illegible]

[illegible]

بره بخوف بمرن شاد میرفت چو سرو از بار غم آزاد میرفت جهان گلزار دان از وصل روزی مهیای شدش پیوسته روزی

[illegible]

قطعه وله

[illegible]

قطعه وله بسنده ازین بگفت پیری که نوشی که شوخی که بر آستان رسید [illegible] سازد صاحب نشوی که در جهت خود کس بجای کوشش

[illegible]

قطعه وله

[illegible]

زهی در روی ترحیت بر آتش که در اقلیم با خنجر خونریز دل نرم ندارد زهی هر سر ترحیت بر او یک خودمند پیری که چو آن کند و شرم ندارد

قطعه وله

[illegible]

قطعه وله

[illegible]

ترا آخر غریب دیار تواند ترا با غریبان خشونت چرا است ز بیداد و ست ابهه بر غریب که شوخی آوازه شهر است

وله

[illegible]

قطعه وله

[illegible]

قطعه وله

[illegible]

قطعه وله

[illegible]

فرو رفتن باتش دوان نگونسار   بیک دیده آتش پاره چیدن
بفرق سر نهادن صد شتر بار   ز مشرق جانب مغرب دویدن

قطعه وله

[illegible]

قطعه وله

[illegible]

قطعه وله

[illegible]

قطعه وله

[illegible]

قطعه وله

[illegible]

بگو کش این چنین راستی بدست آر   که دشمنان سوی بلک تیغ بصد [illegible]

قطعه وله

گر بدست کسی گردد آفاق جهت به   کو کندم سفید [illegible] سفید

قطعه وله

[illegible]

قطعه وله

[illegible]

قطعه وله

[illegible]

قطعه وله

[illegible]

[illegible] سید انکه برد   انگه لا موجود الا الله گفت

قطعه وله

بزرگ زاده اگر چند کو دلکش هنر   گرش جفا کنی از کارهای هرزه بود

قطعه وله

[illegible]

قطعه وله

[illegible]

قطعه وله

[illegible]

قطعه وله

[illegible]

بطبع در خطر سیف و کفن   رشته عمر بدست آز مده
که گوهر همیشه باز آید   بلامت ز چشمه [illegible] سبو

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

قطعه وله

[illegible]

قطعه وله

[illegible]

وای سر خضاب چرا بستم از آنک بازسفید کم زکلاغ سیاه نیست هرچند شام موسم ارباب راحت است صبح لیک دلفروزتر از صبحگاه نیست

قطعه وله

[illegible]

قطعه وله

[illegible]

قطعه وله

[illegible]

ماننده شانه هر که او روبست صد زبان بر فرق خویش جای دهند گر سروری قطعه چنین رسم و زاده بر حسن کشاده است سفید بر درون زمین از روان نیافت

قطعه وله

[illegible]

قطعه وله

[illegible]

قطعه وله

[illegible]

نه زن خادم رحم و نه از زن وفا نه صلح از گرده نه از زرگران قطعه وله دبیره برهاد کی رسته دبیران هنر از زروی و شکسته دبیران

قطعه وله

[illegible]

قطعه وله

[illegible]

قطعه وله

[illegible]

قطعه وله

[illegible]

مرا چه فایده از صحبت خلایق نیست چو هنر است که جمع بهره بر نگوی کشف حال کشم در درون خلوت بر کس که در نه دام بدیم بدی

قطعه وله

[illegible]

قطعه وله

[illegible]

[illegible]

قطعه دیده ام اکثر ملوک ما به ندیدم ز ملک تنهائی / زانکه با هر که همنشین گردی / نگذارد ترا بخود رائی

[illegible]

[illegible]

با هیچکس ز خلق جهان دشمنی مکن / تا بر مراد دوست رود روزگار تو / بر هر چه کرد کار تو ... / ... ده کرد کار تو

[illegible]

[illegible]

شاخ سنبل گهر از جیب زمین بردارد / جعد عنبر شکن چشمه ... ابر / وقت در باب ... خاک ... کان ابر

[illegible]

[illegible]

استر ... اگر نجرم / ... روز ... / کر ... برم ... / بر ... گوش ... کو

[illegible]

قطعه وله

در قفص شنیده ام که ابلیس
گوید بهزار بیم و امید
گفت که بلای ... از آن است
کس ... خوار کرد از ایشان
بس ... بر ... و بفر باد
گر ... ز ... خرابه دیده باد

گر بهر روزه عمر فانی دارد دل خود حیبت ناشاد قطعه وله تا توانی ضمان مشو کس را کآ و لش بر دید و پشیمانی

قطعه وله

ابلهی ... بسیار ... بیهوده
با ... گفت ... که ...
بر ... غم ... حاجت ...
نقد امروز را ز دست مده
در کار ... و امید ...

قطعه وله

نزد آن کرا ... بطلب کون
کوچ ... دل از شب ... باطل
شبنم ... بر دیوار ...
یک ... کردن بر ... کار

قطعه وله

... بهر کی بابد
عزت خوبتر ... دارد

بطرف ... مردم را سر موئی ز خود نیازارد قطعه وله اقبال را بقا نبود دل بر او منه عمری که در غرور گذاری هبا بود ۶۶

قطعه وله

اقبال را ... بر ...
ابلهی ... با وی ...
کس بر ... نیکی باید
... که ... را کجا باید
کام دل از هر کجا باید

قطعه وله

کفت دانم ...
در ... جهان

... بدل ... باید
... آمد ...
... گفت ...

بزرگان بر و بفرو ... باید که عدو بیشتر از چهار نباشد رودی و سرودی و شرابی و کبابی شرط است که ساقی بجز از یار نباشد

قطعه وله

... باشد
... دوست ... جهان ...
... با ... مگو
... غم ...

قطعه وله

... آزاد ...
... که ...
... نکوهش ...

در جهان پادشاه بخت خود است وین جهان بس شه ... دستور ... وله هر که را دست رس بنقره و زر باشد و بهره بر ندارد هیچ

قطعه وله

... در قفس ...
... از ...
قطعه وله
... جوان ...
... خاک ...

قطعه

[illegible]

قطعه وله دانی ز چه رو حکیم جهان چه گفت بشنو که بشنوی سخنش گر که عاقلت گر مملکت ز دیر به دست امت ابلهی در حق ابله قضا و قدر سعی باطل است

قطعه وله

[illegible]

[illegible]

بار نفع تو در زمانه بس است الحکم اوست ستمگر کسان قطعه وله در ترتیب کار خرمهره هرکس در کرامت در گوهر است

قطعه وله

[illegible]

[illegible]

بشنو از این چنین ابن تنها و گوش کن گر خلاف این کنی زبان خویشتن وله هرگه را این تعالی روز رنج جو تو گر خلاف نیست بیش مرد تو گوش خویشتن

قطعه وله

[illegible]

قطعه وله

[illegible]

برادار بیر بالیه رس نباید شدن زین غمش مضطرب کز رنج به آید از مطبق دیر زود فرج جیب و بالجنب

قطعه وله

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

که بعد از نبی مقتدای بحق علی ابن ابو طالب هاشمی است قطعه له بشنید این بیت نکته که عرضه برش فنا نزدا

قطعه

[illegible]

قطعه

[illegible]

در سلام فرو مایگان صدر نشین بروی سبزه ... غزل ستم از ... خونین دل ... ساخته ... غزل

قطعه

[illegible]

[illegible]

بهر آتش ... بنکهان نکو جاری ... قطعه چنین جانم ... محبت نادان زیراکه ... گرم ... برارد

قطعه

[illegible]

[illegible]

هر صباح از این حقه ... که گردون ... برانگیزد بهفته دگر این عضو آنجان ... که از صلابت آن ... بزد

قطعه

[illegible]

[illegible]

تو کن طبیب مسیحا دمی که ده و زمان که در زمان تو علت ز خلق برخیزد که اندرون ز ضعف قوت باهمت گر آتش غم دل مسکین جهان در آمیزد

[illegible]

[illegible]

عشق چه و رتبه عشق چیست عاشق معشوق در این پرده کیست عاشق اگر مطلق حقیقت شناس گفت جز از جز ابدیت هراس ۸۹

[illegible]

[illegible]

دل شد و بر طپان از عدم قوت از پر و بالش شد پاره قفسش از غم جان ز بال پروازی ز بیتاب نشان شد و در بس شکوه ز عاقل که باشد در کمین الکان شیخ ناوک اندازی

[illegible]

[illegible]

۵۹ تا صبح در آن کار که رفتیم از بزم آن شوخ نادان و پریشان بگسست و گوی دیده قطعه شنیده ستم که جز فرهاد مسکین بدون کند دل از جان شیرین

[illegible]

[illegible]

قربان شوست عفو کن از رفت خطائی

از من بشنو زمین رستم تازه کشیده عزیست کر باین منم نقش نزاعت آنکه نقطه‌ای خوانده من ختت کشیده

[illegible]

[illegible]

از لب گرم نرم زلبش بوسه دادم چنبر دامنم کجبین بسته شد بر گل چیده انگاه زو خفت ورا گفت که برخیز چنبر گریبان منم مشتولد کشیده

[illegible]

[illegible]

ابروی ابروی طاقش

از روح فزائی وصفا حلقه باشی در گوش در باغ ارم حلقه کشیده از خنده دل بیخبران حلقه باشی چشم حلقه دو جوزبان حلقه کشیده

[illegible]

[illegible]

قطعه دل از من برده سرو خوش‌خرامی رخ او غیرت ماه تمامی بقامت رشک سرو بوستانی برخ محسود ماه آسمانی ۵۶

[illegible]

بخت در دل ... کرد

قطع امید کردم از هر باب
افتح یا مفتح الابواب

ارضنا اسمع ... التناجانا

لطف کن لطف ... غلام کن
قسم عفو در پناهم کش

رشدی مبتلای عشق مجاز ای دل بو الهوس بسوز و بساز
نشنیدی سخن خراب شدی سوختی سا ... کباب شدی

عشق باذات ذو الجلال اولا
عشق معشوق بی زوال اولا

بخدا ... کردید
گفتم ... وکار ...
دارم امید از عذار کرمم

از غمت جان و دل خراب شدم
ز آتش حسرتت کباب شدم

آنقدر اگریستم ... آب شدم
بود از اشتیاق ...
آه از دیده ...

چشم من از تو چشم اگن دارم که چو در خاک اگن مزار افتی
آنقدر از فراق گریه کنی که پس از دیدنش بکار افتی ۵۶

هر که از خال ... دارد
... دارد

بر آوار تو نهال باغ جنون
ماند ام در زمانه سرگردان

ای اجل از تو چشم اگن دارم که رسانی بگذشت یارم
زانکه در خاک داغدار منست چشم بر راه انتظار منست

چکم ... دردم
... سبب ... پیکرم

سوخت ... فراق ...
این غزل ... سوزان ...

از غمش مهر بر زبان من بلبل موسم خزان منست
داغ داغست از جدائی یار دل من همچو لباس آتش کار ۵۵

از جفا ... نظار ...
... مشتی ...

با دل [illegible] دیده گریان
[illegible] کرده دو روز

جلوه [illegible] تا [illegible]
جز کلک خار در نظر [illegible]

دل [illegible] از [illegible]
آخر الامر [illegible] الاحزان شد

از غم [illegible]
[illegible] فراق شد بلبل

آخر الامر از [illegible] فراق
[illegible] کلش اوراق

از [illegible] چون [illegible]
[illegible]

تا کمان [illegible] خزان آمد
[illegible] بستان آمد

چشم [illegible] چو [illegible] گلستان کرد   بلبلان را [illegible] بستان کرد
قمر از [illegible] ترک [illegible] کرده   جامه خاکستری به بر کرده

[illegible] خزان [illegible]
[illegible]

شد خزان [illegible] فصل بهار
جز کلک خار [illegible]

[illegible] کرد
[illegible] روز [illegible] کرد

قمریان طرف [illegible] دارند
[illegible] گفتگو دارند

[illegible] بر دود داغ
[illegible] فراق

لاله صد داغ [illegible] دارد
[illegible] دارد

از [illegible]
[illegible] در کنار [illegible]

[illegible]
[illegible]

از [illegible]
بدل از [illegible] نواخواند

کر [illegible] و آغاز
سوخت [illegible] پرواز

[illegible] از دل [illegible]
[illegible]

[illegible] روز [illegible]

[illegible] سوزی
[illegible]

فارغ از [illegible] شده
[illegible] وصل یار شده

چمن عراق رحجاز [illegible] میکرد   آتشش از دیده [illegible] میکرد   راست چون [illegible] آتش   آب [illegible] دل سنگ

[illegible]
[illegible]

گل [illegible]
[illegible]

از [illegible] از [illegible]
[illegible]

روز [illegible]
[illegible]

شد [illegible] در مقام [illegible]
[illegible]

با وجود [illegible]
[illegible]

[illegible] در مقام [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]

تو [illegible]
[illegible] طرح الفت [illegible]

[illegible] سوز [illegible]
[illegible] وصل [illegible]

[illegible] دارم
[illegible] دارم

غم [illegible]
[illegible]

[illegible] شد
[illegible] شد

رفت [illegible]
[illegible] دل از فراق [illegible]

از [illegible] آشیانه ساخت   طرح الفت [illegible] انداخت   [illegible] بارش بود   گل [illegible] در کنارش بود

روز [illegible]
[illegible]

با دل [illegible] از او
[illegible]

[illegible] بود
[illegible] بود

[illegible] بود
[illegible] بود

روز و شب [illegible]
[illegible] از جان و دل [illegible]

بود در عین وصل [illegible]
[illegible] التفات [illegible]

[illegible] از [illegible]
[illegible] از فراق یار [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] آورده
[illegible]

[illegible]
[illegible]

دل [illegible] از [illegible]
[illegible] عالم از [illegible]

[illegible] کردی
[illegible] کردی

از فلک [illegible]
[illegible] از تو

[illegible] مجنون [illegible] لیلی بود   دل از [illegible] بود   [illegible] یار [illegible]   [illegible] روزگار [illegible]

[illegible]
[illegible]

آخر از [illegible]
[illegible]

عاقبت [illegible]
[illegible] فراق [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] از [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] اکر [illegible]
[illegible] جان [illegible]

[illegible]

ورا بنر نشین حرمان آن سرا سرور شر کشان کشان بر اند دوان دوان برساند هش بزم حریفان هم نفس برساند هش مجلس یاران همزبان برساند

[illegible]

[illegible]

ز بستان تو بگذارد رشحی اگرچه فلک سرخ نفس نفس بگذارد زمان زمان برساند نهایت اثر دعایت همه امید دولت ابدی که روی خوش بر آن فرخ آستان برساند

[illegible]

[illegible]

چند بر بدی کرنا کام و کام سوی گدائی نوید لطف شهنشاه کامران برساند بذره نامهٔ الطاف آفتاب بخواند بخاک رقعهٔ اشفاق آسمان برساند

[illegible]

[illegible]

چند پیش تو بقدر از همه کمتر باشم از تو چندار بدکیش کمتر باشم هر دم ... وجب دیگر باشم بازاگر سجده پیش تو کافر باشم ۵

[illegible]

ای زم عشق تو بجانم و بیداد از تو
داغ عشق تو بجان دارم و بیداد از تو

از زبان تو چه بر من نرسید ای کافر

کی سپید ز دل از روی تو ... بیت

چند صبح آیم و از خاک درت شام روم		هر چه آیم ز در بام تو نشد زر رام روم		هر در دار از تو من بر زه سر انجام روم		نبود زهره که همراه تو یک گام روم

جان از آن نیست که ... داغ بر داغ نهم

عاشق بیچاره ... از تو

تمنا بکند تا بتوانی نه بکن

تو نه ز حیا نبود ... که تو رخت

جان ز تمنای آن ... دادن غلط است

تمنی است که جرم ... و بیداد از تو		عاشق بیچاره سامانم و بیداد از تو		از غمت بی سر و سامانم و بیداد از تو		خون دل از رفته بدامانم و بیداد از تو

با لب چو جان ... بسیار است

گلزاریم ... بسیار است

چو جان ... از تو بیداد از تو

بی تو ... کی ...

الکی گرت ... آنجا که تو هستی

همه جا غیر بگلگشت گلستان باشد		هر زمان با دگری دست و گریبان باشد		ز آتش چند بسی که از کرده پشیمان باشد		هیچ گلی چند برو سر خندان باشد

کی سخت مرا ... بیا بپو

بی ... که نازی ...

ای سر چند بکام دگرانت بینم		سر و خوش رو بت ز جام دگرانت بینم		ساقی مجلس عام دگرانت بینم		مایه عیش مدام دگرانت بینم

غافل از لعب ... افسوس ...

از این طایفه ...

بعد از این [illegible] خواهد بود
[illegible] جاری کرد

چاره بخت [illegible] دل بلا دارد
این زمان عاشق [illegible] فراوان دارد

بسکه دارم [illegible] از او
عشق [illegible] از او

ناله بلبل و فریاد زغن هر دو یکیست — قول زاغ و سخن مرغ چمن هر دو یکیست
حرمت مدعی و حرمت من هر دو یکیست — پیش او یار نو و یار کهن هر دو یکیست

[illegible]

[illegible]

قصه بی‌سر و سامانی من گوش کنید — گفتگوی من و حیرانی من گوش کنید
شرح این قصه جانسوز نهفتن تا کی — سوختم سوختم این راز نهفتن تا کی

[illegible]

[illegible]

سخت جانم ز جفا روی نپیچیده دانم — کرده ام روی بجنت روی نپیچیده دانم
بر سر کوی وفا در تو همان می‌آیم — بزمین بوسی سرای تو همان می‌آیم

[illegible]

[illegible]

چندی خاره در خانه نشست بینم — بجود و بجز و بیدل و دیبت بینم
چند با بر دم آلوده قربت بینم — جان من گور شدم چند جفیت بینم

[illegible]

زنهار مکن فغان تو ز دنیا [illegible]

[illegible]

ستم قند خود را به که گویم چکنم — آه درد دل خود را به که گویم چکنم

جان بلب آمد و یک همنفس جانم نیست — مردم از غصه در این شهر و مسلمانی نیست

[illegible]

لا جلقی گلزار [illegible]

روزی که لب [illegible] زبان [illegible] گفتار

[illegible]

کاری نکنی جدا از تو خود کام — دیوانه شوم من و تو بدنام

رسوائی من چو شد جهانسوز — رسوا چو شوی بترس از آن روز

[illegible]

دیده چو نگار ناز پرور [illegible]

[illegible]

داری همه خوبان پریزاد — لا از تغافل تو فریاد

هر بار تو بلای دیگر — هر بار تو مبتلای دیگر

[illegible]

[illegible]

آتش ز رخ تو مجلس افروز — در مجلس لگن صباح نوروز

آتش ز رخت بجان فتاده — در جان همه جهان فتاده

[illegible]

دادم گله‌ای چنانچه باید از تو
تا کی کنم شکایت از تو

قربان کجت توی کردم
کردم به الفت تو کردم

[illegible]
[illegible]

بالله که دوست [illegible]
[illegible]

دعوی بیار طور باشد
[illegible]

یکجا که طبع نازک او
نتوان کردن نازک او

بنشین چو بدبگریست همدم — فوکوی که چنین بترم از غم
دادن گله را چنین درازی — نبود ز طریق عشقبازی

مثنوی میرزا طوفان

ای سرو [illegible]
در قامت تو قیامت [illegible]

مطلب گله [illegible]
[illegible]

دعوی [illegible]
باید گله را [illegible] کردن

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

با خلق [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

از هر جانب [illegible] نظاره
[illegible] راه چاره

[illegible]
[illegible]

حاشا که کنم از تو شکایت — ور غیر توقع حمایت
این دعوی من ز صدق عاریست — رمزی در این فغان و زاریست

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

اکنون که [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

گیرد ز هجوم سیل خوناب — تا روی پل صراط را آب
انگاه زبان بگله خایند — لب را بملامت گشایند

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بیتاب شوند اهل محشر — گویند باه و ناله یکسر
کی دادرس ضعیف نالان — فریادرس شکسته حالان

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

هم صحبت این شهید حسرت
افتاده کند ترا بغفلت

کز یار مرا نبود یاد
باشد بکه طاقت چنین

کو یار که چاک تهمت تو
سوزد که بداغ حسرت تو

گر زانکه نه بر سر تو
دزدد که مرا از تو بیند تو

دست تو بگردن که بینند
برق تو بخوابی که بینند

شبها که بیاد روز روی بت
روزم کرده بجرد کو بت

نزدیک نیامد از ره شرم | چون برق زد و ربگذری گرم | آن لحظه من غریب ناکام | در خاک چگونه گیرم آرام

دل طاقت این جفا ندارد
این ظلم خدا روا ندارد

گرمم بود و بدخت خندم
نفس ونفس شکوه بندم

از ادم کسی دل تو ازار
ناچند ز غریب بجان

ریزم دل خاک ار ستم
انگیخته گرد و خاک بر سر

امروز بکوچه چاره سازم
گریه کجا پاره سازم

در کنج لحد غریب آزار
نی واقعه چنین نمود آزار

در کوی تو این غریب تنها
تا کی فتم غریب و تنها

ناچیز کند چه گوهر از تن
ناکامی بکام دوخ

از تیغ جفا و نوا زار
این بخت طریق و نواز

آن این بود یار تو
صد ... بگذار تو

از ... که ... ادب تو

این ... او چه تو
کو خاک مرا ... او

تا آفرین ... باد
... او بیدار باد

بر خاک هلاک در دم مرگ | بی مونس و یار و بی سر و برگ | اندیشه نباشدم ز دردم | این بیکسی ام ... روم ...

سبحت ره یار گر ... بود
تا ز تو نیاز ... چو ...

ناکام ز ... کرد او ... کام
وقت ... گردد ... شود دام

گردد ... که ... کرد
انگیز ... دل ... تو ...

شوق ... ... از بیداد
هر ... تو ... و بیداد

ای ... ...
... ... و افسون

ناکام ... ... سرا ...
... ... داغ حسرت

از ریم داغ بیکسان بار
از ... درد و بیکس وار

این خانه دل که ... است
... شده نقش ... ...

کرده ... ...
... ...

ای ... ... کناره گیر
از ... ... نظاره کن

از درد تو یار جان ...
... ... شاد ...

بر ... ...
شنیده که ... ...

گر با غم بیکسی بسازم | با طعنه ناکسان چه سازم | از دولت ناز پروریدن | در داغ غم تو ...

از ... ...
... ...

این ... ...
... ...

از ... ...
... ...

از ... ... جفا دارد
... ... این جفا دارد

از ... ...
... ...

از ... ...
... ...

یک ذره ز دوفا نباشد
این تو جز جفا نباشد

خوبان جهان اگر دلربایند
... ... بی وفایند

انگس ... ...
... ...

... ...
... ...

از ... ...
... ...

... ...
... ...

از ... شراب سرگرانی | این بود طریق مهربانی | آیین وفا چنین نباشد | قانون مروت این نباشد

ناچند ز ... ...
... ...

شبها ... ...
... ...

از ... ...
... ...

انگس ... ...
... ...

شبها بفغان ... ...
... ...

صد ... ...
... ...

ای یار جفا تو را مبارک
دلدار نو است بود مبارک

ای نور دل و چراغ دیده من
[illegible] گزیده من

[illegible]

[illegible]

دامان وفا ز من کشیدی
[illegible] بریدی

قانون [illegible] کردی
از یار [illegible] از کردی

هرچند شدی بغیر دمساز   ما را ز نظر چنین مینداز
یار تو اگرچه دلپذیر است   از یار کهن کجا گزیر است

[illegible]

فال است [illegible]
[illegible]

[illegible]

ای [illegible] وعده
[illegible] وعده

[illegible]

خود را [illegible]
سر بر خط بنده‌گی نهادم

[illegible] کردم
[illegible] کردم

[illegible]

کفر [illegible]
الفت [illegible]

[illegible] بودم
[illegible] چنان بودم

[illegible]

مهر از همه گلرخان بریدم   پا از همه دلبران کشیدم
دلبر [illegible]   [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای از تو دیار جور آباد   وی رفته وفا و مهرت از یاد
ای رهزن کاروان الفت   ویران کن خانهٔ محبت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دایم بر او برفت و آمد   پیکی از دل بیقرار دارم
سیلی که ز اشک سوز انگیز   در دیده اشکبار دارم

[illegible]

زینت بخش ... [illegible] / از ماتم ... کار من نیست

ارزانکه ... [illegible] / ... اختیار من نیست

گفتم دردی که از طبیب ... / [illegible] ... من نیست

در سینه ... [illegible] / ... شعار من نیست

سرگشته ... [illegible] / ... [illegible] من نیست

[illegible] ... / ... بار من نیست

صبر است علاج هجر دانم — لاچکم نمیتوانم بیونسته — نه راه بکوی یار دارم — نه طاقت انتظار دارم

منعم مکن ار کرفته کنجی / از ضعف ... کنار دارم

از آنکه دوا ز هجر دانم / ... که من فکار دارم

در دامن از اشک ... / ... شمار دارم

... [illegible] / ... اعتبار دارم

در سینه ... [illegible] اندوه / ... اندوه دارم

صد کنج ز داغ و محنت ... / در سینه ... دارم

صد بحر کهر ز اشک حسرت / از چشم کهر نثار دارم

بر گشته ز بخت ... / سرگشته چو روزگار من نیست

خواندن غنچه در این باغ / کار دم نوبهار من نیست

... لاله ... [illegible] / ... داغدار من نیست

... [illegible] / ... اشکبار من نیست

بلبل چو دل فکار ... / ... زار من نیست

بیونسته

صبر است علاج هجر دانم / لاچکم نمیتوانم

در راه طلب ... کبر — همچون من خاکسار ... نیست — کردی که ز جای بر نخیزد — از ضعف بجز غبار من نیست ٤

چون غنچه درا بباغ ... / از باد سحر بکار من نیست

... [illegible] / ... دیار من نیست

... [illegible] / ... زار من نیست

... [illegible] / ... انتظار من نیست

... [illegible] / ... قرار من نیست

نقشست ... [illegible] / ... من نیست

منع ... از ... مقصود / ... شعار من نیست

کر ... سوار روز میدان / ... آورد

باران ... [illegible] / ... برآورد

هر شب ... [illegible] / ... آورد

صد ... [illegible] / ... آورد

... [illegible] / ... آورد

... در ... [illegible] / همچون صدف از ... برآورد

در مجمع ... عشاق دود — چون برق ز جلوه برآورد — تا دامن او برون زدستم — بازیچه ... آورد

خواهد ... [illegible] / ... برآورد

... [illegible] / ... آورد

... [illegible] / ... آورد

... [illegible] / ... آورد

... [illegible] / ... آورد

... [illegible] / ... آورد

تا بند ... [illegible] / چو عقل ... فرهنگ

غافل ... [illegible] / روز میدان سوار ... تنگ

گفتا که ... [illegible] / سر ... عشق آهنین چنگ

... [illegible] / در کوی ... دلتنگ

... [illegible] / زان ... عاشقان رنگ

با هم ... [illegible] / ... آهنگ

وان یار ... صبر — ناآمده از فراق بر سنگ — عالم ... باز گویند — کار ... بدام هجر دلتنگ ٤

چون ... [illegible] / ... آورد

خواهد ... [illegible] / ... آورد

... [illegible] / ... آورد

... [illegible] / ... آورد

بیونسته

صبر است علاج هجر دانم / لاچکم نمیتوانم

... [illegible] / ... [illegible]

در کنج وطن چو دانم حال / او کرده بسوی غربت آهنگ
نه دوست که از فغان آید آرام / دامان وصال او فرا چنگ
نه یار که [illegible] / سوز [illegible] دوری [illegible]

ترجیع

[illegible] مانده [illegible] / [illegible] هزار فرسنگ
جز اشک علاج هجر دانم / لا آ جگرم نمی‌توانم
گوینده صبور باش کامروز / او رفت و آید بر تو فردا

من مانده بسان پیر کنعان · ور زاو بر فراق دلتنگ · یوسف صفت [illegible] بمصر رفت · تکیه زده بر فراز اورنگ

[illegible] منزل او هزار منزل / [illegible] هزار فرسنگ
صد [illegible] / صد کوه گران فتاده [illegible]
افکنده [illegible] / [illegible] فاصله [illegible]
بیدان فراغ [illegible] / چون حلقه [illegible]
کو دیده [illegible] بعشق / کو راست [illegible] عاشقان [illegible]
منعم [illegible] / [illegible] دام [illegible]

ناگاه برآمد از مقابل / [illegible] عالم آرا
هر سو نگران همین زدم کام / [illegible] قدم زبیم اعدا
یکباره فرار از دلم رفت / چون کار ز دست رفت از پا
از دور سواد منزل او / [illegible] گشت [illegible] پیدا
یک دل و صد هزار امید / یک سر و صد هزار سودا
دیوانه صفت سر از قفا [illegible] / از شهر کشیدم به صحرا

جناب زدوم بدامنش دست · کای طاقت جان ناشکیب · چون مرغ گشوده رشته از بال · چون صید گسسته بند از پا

[illegible] گفتن زرفتن او / ور زاو [illegible] فراق [illegible]
[illegible] اضطراب [illegible] / احوال [illegible]
این گفت و گفته [illegible] / از دست [illegible]
آواره [illegible] / در کام [illegible]
گفتند رود [illegible] / در کنج فراق [illegible]
غافل [illegible] / [illegible] چاره [illegible]

بیچاره [illegible] فغان [illegible] / چون [illegible] ساران
رفتم [illegible] / [illegible] چو جانسپاران
گفتم [illegible] / در خانه [illegible] چو نابداران
[illegible] / در خاک [illegible] چو خاکساران
اکنون [illegible] برآمد / در [illegible] چو [illegible] سواران
باز [illegible] آورده [illegible] / [illegible] چو [illegible] مکاران

اکنون بطریق [illegible] · مردم گوینده [illegible] ستاران · از صبر برآید آخر کار · امید دل امیدواران

[illegible] / [illegible]
[illegible] هزار قطره در دل / [illegible] هزار دریا
[illegible] داده [illegible] / [illegible] بالا
از خانه [illegible] / [illegible] آرا
گفتم [illegible] / از شهر [illegible] بصحرا

بند [illegible]

جز اشک علاج هجر دانم / لا آ جگرم نمی‌توانم

آرام [illegible] / از [illegible] سوار برگشت
اکنون [illegible] / ایام وصال یار برگشت
[illegible] دل [illegible] / امیدوار [illegible] برگشت
وز [illegible] / [illegible] برگشت
[illegible] / دل رفت و بجان [illegible] برگشت
[illegible] / [illegible] نگار برگشت

گوینده صبور باش کاخر · خواهد برت [illegible] نگار برگشت · حیرت علاج هجر دانم · آ جگرم نمی‌توانم

[illegible] / [illegible] یاران
صد [illegible] / [illegible] شعاران
گفتم [illegible] / [illegible] چو باران
از [illegible] / [illegible] چو [illegible] ران
[illegible] / [illegible] چو باران
[illegible] / [illegible] باران

بند [illegible]

نشود فرو زمی ... [illegible]
زین گشته روز کار برگشت

هم [illegible] وصل از رسم
هم [illegible] قمار برگشت

[illegible] و روز وصل جانان
رفت و شب انتظار برگشت

بالله [illegible] نگار برگشت
با دوست باختیار برگشت

[illegible] علاج [illegible]
[illegible] بسوزانم

[illegible]
نشین و مجبور [illegible]

از شوق کعبتین بجستم ، تا کرده برم گذار برگشت · رفتم ز رشک وصلش آرام · نقشم همه چو قمار برگشت

[illegible] فلک [illegible]
[illegible] فرو ستاره برگشت

[illegible]
برگشت ز من چو یار برگشت

[illegible] وصل
[illegible] برگشت

از [illegible]
از [illegible] برگشت

[illegible] وقت [illegible]
[illegible] روز کار برگشت

[illegible] کار [illegible] دل
[illegible] نگار برگشت

جان داده [illegible] حسرت [illegible]
در دام [illegible]

[illegible]
[illegible] کرد

[illegible]
[illegible] افتاده [illegible]

[illegible]
[illegible] مستمند

[illegible] افتاده [illegible]
[illegible]

[illegible] کم از [illegible]
در حلقه شوق [illegible]

آمد چو بکام من برسید · از شوخ مفارقت پسندی · پیداست ز رنگ و ناز حسرت · احوال خراب مستمندی

تو [illegible] کار دیده
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] گذر

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

از [illegible]
از [illegible] تا چند

از [illegible] دل [illegible]
[illegible] تا چند

از [illegible]
[illegible] تا چند

[illegible]
[illegible] تا چند

از [illegible]
[illegible] تا چند

از [illegible]
[illegible] تا چند

[illegible]
[illegible] تا چند

از تیغ فراق ای جفاکار · در کشتنم اضطراب تا چند · اسلام مرا تباه کردی · ای کافر بی کتاب تا چند

[illegible]
[illegible] تا چند

[illegible]
[illegible] تا چند

از [illegible]
[illegible] تا چند

از [illegible]
[illegible] دیده [illegible] تا چند

از [illegible]
[illegible] تا چند

الفقه [illegible] از تو
[illegible] از تو

[illegible]
[illegible] بود یارم

از [illegible]
[illegible]

با عشق تو خواهم از جان رفت
[illegible] از جان رفت

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

از [illegible]
[illegible]

در راز تو شب خور بخواب دارم · از عشق تو اضطراب دارم · ای چون سیاه روز بخت · از آتش غمت سوز بخت

[illegible]
[illegible]

از [illegible] سیاه روز [illegible]
[illegible]

از [illegible] داغ جان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

از [illegible] داغ جان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] دیده [illegible]

از [illegible]
[illegible]

اینست که دل در ارزو بشکست
فریاد و ندیده ماه رو بشکست

اینست که چهره تافت از من
باکه چه رخ بتافت از من

اینست که از جفا بکامم
کردون شده با کامم

اینست که سوخت جانم از درد
اینست که جور با من کرد

اینست که ساخت تلخ کامم
از زهر غم و کشت رامم

اینست که بود دردم از دور
سوز دل و آه سردم از دور

اینست که بود در جفا فرد — ره بجز از ستم نمی کرد — چون لب بکشاد مرکشادم — از جور نشسته دادم

عشاق تو کرده بی جابند
از عشق تو بیکاهی نوایند

سرکرده لطف ار جفاکار
بایش [illegible] ازار

خواهر قبح با عشق در گیرد
جان داده و دو در [illegible] سوز

اینست که داغ از غم او
جان داده و کشته عمر او

اینست که سوخت غم بر اتش
جز زهر نخوردم از اتش

اینست که از درش [illegible] از اند
[illegible] خوانند

اینست که زار بودم از دور
اینست که خار بودم از دور

اینست که بست در برابرم
اینست که بست رو برابرم

اینست که کشت بیکنا هم
وز جور و ستم هنوز خواهم

کویم که کشنده من اینست
کافر همه فتنه و کینست

خواهم ز تو داد خویشتن تو
جانکه از ستمت کنم سخن تو

کویم ستم تو از سر سوز
وز سوز فغان کنم در آرزو

اینست که شیوه ناز بودش — ازین همه احتراز بودش — اینست که با کشیده از من — چون بر دو دلم رسیده از من

اینست که جفا بشر
مریو بر ار [illegible] بشر

اینست که کشت خوار و زارم
جان سوخت بدرد انتظارم

اینست که داشت ازغم انکار
با داغ انتظارم

اینست که بود از عشق عار
وز گلشن او کل بچیدم

اینست که خواریش کشیدم
چون [illegible]

اینست که خواست خوار بمرا
بر بست بر اتش قفس

اینست که دیده ور فرا قفس

از ناکسی و [illegible] کسی فریاد
وز لطف جفا پیشه [illegible]

الحمد [illegible]
[illegible] هم هم تو

داد از تو و داد از غم تو
[illegible] شب و روز

نام نخفت [illegible] اندوز
آسان نشد از تو [illegible]

از جور تو خاطر دل منی
بیرون نکند از دل خاک

از آرزوی رخ وصال
بیزار کرم ز تیغ کین [illegible]

از تیغ تو هر کردون
[illegible]

صد حیف که رسم مهربانی — از دلبر کینه جو نماند — چندان که کنم بیاد رویت — چندان که کنم در آرزو بیت

عاشق و بستن جفا چند
[illegible] باد و فا چند

از [illegible] و غم جور
در رسم [illegible] زدود

ای کشته داغ حسرت
وین [illegible]

کیس دل شده زار از غم
وین نالہ جانکه از ستم [illegible]

[illegible] کم ز تو ایچ جو ناز
جز دور جوان و نیر فریاد

[illegible] جدا تو
[illegible] بو فائی تو

وارد ز تو ام و در اکه مجبور — جان کاشر از تنش شود دور — تا عشق تو دام وطن شد — عشق تو بلای جان من شد

[illegible] کار تو از ستم
[illegible] و بر از [illegible]

یک کم [illegible] و جور
[illegible] ز تو ام [illegible] در آورد

چند این همه جور بتوان برد
چند این همه غم بتوان خورد

[illegible] بشوم [illegible]
آواره بشوم [illegible]

تا [illegible] کنم چو [illegible]
[illegible]

از بار [illegible]
[illegible] تو چند دل تنگ

از [illegible] داد
[illegible] داد

ابسر [illegible]
[illegible] برابرم

[illegible] ز تو
از [illegible] دل تو

هر دم ... [illegible] کشیم
در هجر تو ... [illegible] کشیم

از سر دو دلبران عالم فتاد
... [illegible] کرده ... ناز

از سنگدلان که از محبت
دلداده کند دل از محبت

از عشق نگار دلفروزم
منع ... [illegible] تا سوزم

باران نتوان ... [illegible]
کان درد کشیده ناله از درد

گر سوخته فغان برآرد
ور سوز فغان ز جان برآرد

بازا و ببین ... [illegible] کیش — از جور جفا کشی و بیند بیش — جور تو ... [illegible] ز دوری — مشکل ... در غمت صبوری

از دیده ز دیده تو ... [illegible]
در دل ... [illegible] تو آرزو ...

... [illegible] دوری ... [illegible]
... [illegible] جفا ... [illegible]

مجنون ... [illegible] عشق
... [illegible] در غم عشق

در ... [illegible] کشیدیم
... [illegible] از غم ... دیدیم

تا ... [illegible] چند
از درد و فراق ... [illegible] چند

... [illegible] از تو صبور ... [illegible]
... [illegible] که ... سود

از ابر ... از ره ناز
در ... دل از زبان ... [illegible]

از داد ... [illegible] داد
ور در جدائی تو فریاد

... [illegible] به ... [illegible] فکار
با ... [illegible] جان افگار

گر ... [illegible] از درد
با جان و ... [illegible] درد بر درد

... [illegible] چو مجنون
... [illegible] کلگون

کوه کن ... [illegible] فرهاد
ور کوه ... [illegible] داد

بی روی تو همدمان محرم — بنشسته در آتشم چو از غم — گویند ... [illegible] که چند سوزی — چون شعله بی سبب فروزی

تا در دلم آتش ... [illegible]
... [illegible] از ... [illegible]

از آتش عشق ... [illegible] سوزد
... [illegible] چون ... فروزد

آتش صفت ... [illegible] در فروزد
تا سوز ... [illegible] نسوزد

... [illegible] آتش ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] که چون ... سوز
... [illegible] درد

فریاد ... [illegible] از ... سوز
... [illegible] فروز

... [illegible] گرفت ... [illegible]
... [illegible] جفا ... [illegible] تو

جور تو ... [illegible] ندارد
... [illegible] ندارد

... [illegible] جانان ... [illegible]
از ... [illegible] بیان ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible] وفا ...

... [illegible] سیل از جفایت
تا دیده ... [illegible] وفایت

از ... [illegible] جان ... بردم
از ... [illegible] مردم

تو روز ... [illegible] تو دلبر دل — آن روز گذشتم از سر دل — آرام دل و قرار جانم — ... [illegible] خانه

سودا ... [illegible]
سر داده ... [illegible]

... [illegible] جفا کشیدم ... [illegible]
... [illegible] تو دیدم ... [illegible]

از ... [illegible] سعادت
... [illegible] سعادت

... [illegible] ستاره ندارد
... [illegible] تو چاره ندارد

از ... [illegible] از تو جور ... [illegible]
جور تو ... [illegible]

... [illegible] از جان ... [illegible]
... [illegible] جان در ... [illegible]

با دو ... [illegible]
کین ... [illegible] جان ... [illegible]

... [illegible] جفا کش ... [illegible]
... [illegible]

از ... [illegible]
هجران تو ... [illegible] افکند

از ... [illegible] کردی از بلایم
از ... [illegible] جان درد ... [illegible]

از ... [illegible] از نظاره
... [illegible] جان ... [illegible]

با ... [illegible] شوق ... [illegible]
... [illegible] از تو گویم

با حسرت روی تو از جان رفت — نادیده رخ تو از میان رفت — در داغ ... [illegible] مردم — وز تیغ فراق زخم خوردم

فریاد که ... [illegible] از ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible] از جفا ... [illegible]
... [illegible] که جان دهم ... [illegible]

از جان ... [illegible]
... [illegible] جانان

... [illegible] جان
... [illegible] جان

... [illegible] دل آرام
... [illegible] ناکام

داغ تو ... [illegible] بردم
... [illegible] تو جان ... [illegible]

از درد ... [illegible] از فراق ... [illegible]
... [illegible] ز جان ... [illegible]

بگذار در جان و هم بیابیت
از جان [illegible] فدا بیت

از کشتن [illegible]
در سوختن [illegible]

[illegible]
[illegible] ناصح

[illegible]
[illegible] زفرقت تو از دست

جز یاد تو نیست مونس من · من بیکسم و تو نیکس من · ای راحت جان ناتوانم · ای دار تو آرزوی جانم

[illegible] که دارم
[illegible]

از [illegible] از تو [illegible] در دل
[illegible] از تو [illegible]

از وصل تو عمر جاودانه
[illegible] زندگانه

[illegible] از [illegible]
در سوختن [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] درد آید
[illegible]

[illegible]
[illegible]

ناکام بهشت زکینه [illegible] · باشم [illegible] · از خواسته سال و ماه بسیار · ناکامی من بکام اغیار

[illegible]
[illegible]

ای از غم [illegible] از تو در درد و سوز
از آتش جان دل افروزم

از شاید [illegible] از تو فریاد
[illegible] از تو صد داد

این شکوه [illegible] دارم
این ناله ز جان ریش دارم

تا [illegible] ز تو ام [illegible]
[illegible]

[illegible] ز تو [illegible]
گر دیده ام از کجا شنیدم

هرگز بتو این گمان نبودم
کز تو بمن چنان [illegible]

این درد که دارم از تو ای جان · درمان کند [illegible] علاج مشکل · این سوز که دارم از تو در جان · درد اگر [illegible] بدرمان

ای سرو [illegible]
دارم [illegible]

از زخم توام [illegible]
[illegible]

تا کی [illegible]
[illegible]

[illegible]
از خاره دل تو [illegible]

ایام گذشته [illegible]
[illegible]

از جور تو جور و کین تو کین
تا چند جفا بجان مسکین

ای [illegible]
از جور تو [illegible] جو فرهاد

زندان منست [illegible]
بستان [illegible] تو زندان

[illegible] گلزار
[illegible]

از گلرخ [illegible]
[illegible]

ایام [illegible]
[illegible] از دل تو صد آه

ای مردم دل سنگ [illegible]
[illegible] کباب کردی

فریاد که نیست [illegible] بکام · از ذکر تو ورد صبح و شام · از درد تو [illegible] ز درمان · داغ تو بدل نکوتر از جان

[illegible]
ای دوست [illegible]

[illegible]
از وصل تو [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] از تو [illegible]

[illegible]
[illegible] دل از تو [illegible]

[illegible]

ای دلبر دلنواز رحمی — در شعله جانگداز رحمی
گر آتش هجر تست شب و روز — میسوزم و چاره نیست جز سوز

[illegible]

از شوق ... یاد از تو ...
...

فریاد ز جور بی حسابت
در فرقت و ... عذابت

کار دل ...
بخش که برآرم از تو فریاد

[illegible]

از دوزخ تو دادم از تو
مجبور ... داد از تو

تا کی ز ره ستم شعاری — با جور کشان جفا و خواری
ای بت هوس رخ تو دارم — با بتکده و حرم چه کارم

[illegible]

تا کی ز غمت ...
بنشینم و ...

[illegible]

تا کی من غم فراق چشانی — جانم ز غمت بلب رسانی
تا کی من از آتش تو سوزم — آتش بدل از غمت فروزم

تا کی ز ...
دردم ...

از شیوه ... شکایت از تو
دارم ... از تو

[illegible]

[illegible]

از زلف کجت کمند دلها — در سلسلهٔ تو بند دلها
از شاه سریر دلربایی — در خسرو ملک ... فانی

[illegible]

[illegible]

ز ترس آنکه خوش آمد کر بگفت	که از کف دامن جانان مده مفت
دگر بار دبفرفت تیغ خونخوار	قدم بیرون ز کوی یار مگذار

[illegible]

[illegible]

چراکه بوی اقبال جانش	بجشم او در آمد خوش فضائش
چرا از نا سازی اقبال دارست	بجود چمان عهد تازه بست ٤

[illegible]

[illegible]

دریغ از کاکل مشکین کمندش	فغان از درج لعل دلپسندش
دریغ از قد آن سرو خرامان	فغان از عارض آن ماه تابان

[illegible]

[illegible]

ز عشق روی آن ماه قصب پوش	ز دل آهی کشید و رفت از هوش
بپا بشر پرستاران سر نهادند	بروی تخت او را جای دادند ٤

[illegible]

[illegible]

قدم بنهاد از آن غمخانه بیرون — درآمد با کوششی چند افسون
درآورد و بدو پرسش سوی گفتار — که بیرون شاید آید لعل دل افکار

[illegible]

[illegible]

درآمد چنین بجام آن دلفروز — شد از آتش دل بیشتر سوز
چو شد در آب ناشسته به نقش خویش — دو بر شر آنکه از رفتن خویش

[illegible]

[illegible]

نمود سوی آن ناله سر آورد — بگردش هم عشق سوی آورد
چنان بگرفتش آن بیدل در آغوش — که شد یکباره غمهایش فراموش

[illegible]

[illegible]

شنید آنگه احوال دل ریش — باز پاره گفت و رفت از خویش
شنید آنچه چو حال لعل جفاکار — همان دیده او را اشک گرفتار

[illegible]

[illegible]

بجوز شبید از کوی طعنه زن بود   که حسنش شهره انجمن بود
گلستان صورتش با رنگ ریزی   قیامت قامتش با بیش خیزی

[illegible]

[illegible]

قطعه یکی جهود و مسلمان خلاف می جستند   چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم
بطنز گفت مسلمان گر این قباله من   درست نیست خدایا جهود میرانم

[illegible]

[illegible]

دریغا که بر ده نشینان راز   نرفتند جایی که آیند باز
دراین خاک فریاد کردم بسی   نیامد بگوشم جواب کسی

[illegible]

[illegible]

بر بیچاره چو آتش نگریست   تا ببیند که در آن منظره کیست
زد جوان دست و گفت از بالش   داد جنبش به تکاپوی آرامش

[illegible]

نظم

[illegible]

گرچه عیب دیگر با من شمار بست | مرا هم با شکنج دام گیر بست

قطعه

چاره ده سال بشیر بر لب بام | چنین و چاره دهش حسن تمام

[illegible]

نظم

[illegible]

گفتش که گول و بگر دست بنو | باشم کار جفا جوست بنو

گفت سنیم بهر شاه و سحر | بر هم آمیخته چنین شهد و شکر

[illegible]

[illegible]

منم خسرو و تو شیرین بهر یار | تو فرهادی که حسرت بهر کار

قطعه

یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائی که دریاست من کیستم
گر او هست حقا که من نیستم
چو خود را بچشم حقارت بدید
صدف در کنارش بجان پرورید
سپهرش بجائی رسانید کار
که شد نامور لؤلؤ شاهوار
بلندی از آن یافت کو پست شد
در نیستی کوفت تا هست شد

[illegible]

بدستم عشق شیرین داد تیشه | کدام استاد و چه کار و چه پیشه

بگفتش پر تو شیرین هر شب | بگفتا ماه و او کی در میان نیست

[illegible]

قطعه

[illegible]

زبس نادیده حور [illegible] از نام	زبان مالد که تا شیرین کند کام
چو شد خسرو ازین معنی خبریاب	ز سوز رشک شد چون شعله در تاب

[illegible]

[illegible]

گر او نشنید جان زین [illegible]	ور شنید [illegible]
[illegible]	از این [illegible] که کس او [illegible] شنید

قطعه

[illegible]

[illegible]

سلطان [illegible] هزار دل [illegible] سلطان روسیاه	[illegible] در خواب سجاده

[illegible]

[illegible]

[illegible] شب فراق [illegible] دلبران [illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

نه دست بجفت در جهان بگرفته ما جهان و هر چه در وست ... بیار خوش ... که ... برانه

[illegible]

[illegible]

آمد سحری ندا ز میخانه ما کای رند خراباتی دیوانه ما
برخیز که پر کنیم پیمانه ز می زان پیش که پر کنند پیمانه ما

[illegible]

[illegible]

دردا ... افسوس که چاره پشیمانی ما
در عهده جمعیت که پنداشته اند آباد ز خویشی سوز ویرانی ما

[illegible]

[illegible]

تا دیده و دل زر برویت نکرم تا قوت بابوده بکریت کندم
چشم دیده زنوره با زقوت ماند بنشینم و جان در آرزوی تو سپرم

[illegible]

[illegible]

ای مغنیان ذکر دل ریش کنید ترک غم عشق آن جفاکیش کنید
از حال من دلشده عبرت گیرید در من نگرید و چاره خویش کنید

[illegible]

قطعه

بلبلی زار زار می نالید
در فراق بهار و فصل خزان

[illegible]

[illegible]

ای فیض بهار رسته گلشن‌ها همه گل دامان همه گل گشت و گریبان همه گل
با خون جگر خوریم و یاران همه می ما دست بسر زنیم و یاران همه گل

[illegible]

[illegible]

گفتم دل و دین در سر کارت کردم هر چیز که داشتم نثارت کردم
گفتا تو که باشی که کنی با منی آن من بودم که بیقرارت کردم

[illegible]

[illegible]

شب گر کند دل دیده بر هم نزنیم جز جام پیاپی دمادم نزنیم
جز نام و مرنزنیم پیش از دم صبح این صبح بس است که ما دم نزنیم

[illegible]

[illegible]

هجر تو نصیب ای دلفروز مباد بر جان من این آتش جانسوز مباد امروز که من پیش توام شب نشود آن شب که تو در پیش منی روز مباد

[illegible]

[illegible]

گر عشق تو بر کوه شبیخون آرد خونابه ز سنگ خاره بیرون آرد گر ابر غمت ببارد اندر گیتی سیلاب همه لیلی و مجنون آرد

[illegible]

[illegible]

کو زهره که دست بر جبینت مالم جز لب چو لب انگبینت مالم خواهم که به صد ناز تو خواهم رخ رخ بر کف پای نازنینت مالم

[illegible]

[illegible]

عاشق تو که دل به غم ساخته بیهوده به راه آرزو تاخته خوش باش که زود می‌برد از غفلت بر هر چه نگاه حسرت انداخته

[illegible]

[illegible]

ای انکه زمانه میکند غمناکت ناگه برود زتن روان پاکت در سبزه نشین بکام دل روزی چند زان پیش که سبزه بر دمد از خاکت

[illegible]

[illegible]

[illegible] تیغ غمزه جشن [illegible] [illegible]

چنین [illegible] [illegible] کشیده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] غزل [illegible]

[illegible]

قطعه [illegible]

چه سود ابا نفوس و با عقول است بیازار محبت رد و قبول است پاسخ گفت آن شمع شب افروز که ای پروانه بگذر در سوز

[illegible]

قطعه

[illegible]

اگر دیده دام دهنت و دیدن [illegible] | رود و بنای دل و دیده ام رسید [illegible] | دگر رسید گشتم [illegible] | یک شراره آهم جهان بسوزد و پاک

[illegible]

[illegible]

از شوخ جفا شعار تا کی تا کی | باشم بره تو خار تا کی تا کی
در پیش تو معتبر رقیب و من زار | بی‌حرمت و اعتبار تا کی تا کی

[illegible]

قطعه

[illegible]

ای شاه ده باده رندان صبوح | در داده موافقت نفس با روح
روزی که ز جرم عاصیان در گذری | بسیار پشیمان شود از کرده نصوح

قطعه

[illegible]

غزل

[illegible]

گر قد و رخ تو باغبانان بینند | از باغ بطالع سرو و گل برچینند
وانگاه بجای سرو و گل در باغت | بنشانند و بپایت بنشینند

بیت

[illegible]

بیت

[illegible]

بیت

[illegible]

قطعه

[illegible]

دیگر هیچ سرو در حسن بر رویت ماند   یا سرو که رفتار چنین بتواند
گر تو بر باغبان در نخشبی   دیگر گل سرو در چمن ننشاند

قطعه

[illegible]

یاد صید ... کردی داغ   قدم نهادی ... در این باغ

[illegible]

گر خاک قدم بسته خاقانی   بنشاند و دار اکنون در بانی
بنشینم در مرادات ار جهان جهان   بنشینم اگر بر آتشم بنشانی

عشق تو ... نگار ... زاند
[illegible]

قطعه

[illegible]

روزی که خبر کنم دلشادت   در قید فراغ غم کنم آزادت
دیدی که از آن روز چو شبها بگذشت   در گفته خود هیچ نیامد یادت

چند روز ... [illegible]
[illegible]

قطعه

[illegible]

بر خرمن ... سنبل ... زنگاریست   که او را ... الف یادست
قطعه
شبی ... گفت ... دو دست   گوئی که کره و صحرا ...

[illegible]

[illegible]

صبا دامن گلستان بروی گرفته [illegible] جهان زر [illegible] گرشته [illegible] گلشن [illegible]

[illegible]

۱۵۱

مرا امید از هیچ [illegible] خصلت
وفا از من از تو نه [illegible]
جفا بر تو باشد [illegible] راحت جان
بجام [illegible] جور [illegible]
شد از [illegible] قسمت من
که [illegible] زمان

[illegible]

گفتم زه بیهوده چنین داد نظام
اینم یکی بودم اینم یکی ام

بیک لحظه کمال دل خود نقش برایم
نظر از اصل ما نقش دیده کنیم

چون بنده شد ... در راه ...
...

کار ...
... بید ...

اکنون که دلم در طپش آتش سودا است
خوش گفت حکیمی که کلامش همه راز است
شهر صفاهان نشابور حجاز است

این بیت که برهم ... صد ... دراز است
...

... زود کنی
... رون کنی
... بیرون کنی
... زود کنی

[illegible]

[illegible]

چون آینه‌یان ستمدیده دل افروز مانند تف شعله جوال جهان سوز برگرمی پرواز چه شهباز نوآموز بر بال عقاب آمده‌ان تیر جگرسوز از عالم علویش سفلیش زرد و کبود [illegible]

[illegible]

۱۵۵